تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

ایرج آذرین

مارکس در جایی مینویسد که تفاوت بدترین معمار با زنبور عسلی که مدام شش ضلعی‌های کاملا متقارنی تولید میکند در اینست که، برخلاف زنبور عسل، معمار از پیش تصویر آگاهانه‌ای از محصول نهائی کار خود دارد. همانطور که خصلت ممیزه فعالیت هدفمند انسان آگاهی است، هیچ پراتیک اجتماعی نیز بدون دیدگاه تئوریک متناظرش متصور نیست. این تنها سلطهٔ همه‌جانبهٔ یک دیدگاه نظری بر اذهان است که برخی را دچار این توهم میسازد که گویا، رها از قید دیدگاههای تئوریک، مشغول امری "تماما پراتیکی" هستند. این گونه پراتیسیسم، که متاسفانه اکنون در جنبش کارگری ایران بیش از گذشته رواج دارد، تنها نشانهٔ مقهور بودن در قبال دیدگاه هژمونیک در جامعه است.

اگر بناست کوششهای پراکنده فعالین جنبش کارگری ایران به عمل واحد طبقاتی‌ای منجر شود، هیچ راهی جز این نیست که پیشروان جنبش کارگری دیدگاههای تئوریک متناظر با اهداف و شیوه‌های مورد نظر خود را به سطح خودآگاه بیاورند و صراحتا به معرض بحث و سنجش متقابل بگذارند. طرح صریح و جامع این دیدگاهها پیش‌شرط حیاتی ایجاد وحدت عمل اصولی است، و اگر پس از چنین مباحثاتی هنوز افتراقی میان فعالین جنبش کارگری باقی بماند، آنگاه این اختلافی اصولی ناشی از اهداف و شیوه‌های متفاوت گرایشات مختلف در جنبش کارگری خواهد بود و، برخلاف وضعیت حاضر، نه افتراقی به سبب ابهام، سوء تفاهم، اختلاف سلیقه، یا خرده اختلافات شخصی.

هدف مقاله حاضر دامن زدن به چنین مباحثاتی است، و به این منظور دو دیدگاه اصلی را (که به نظر نگارنده بطور خودآگاه یا ناخودآگاه بر فعالیتهای فعالین جنبش کارگری ایران در مقطع کنونی حاکم است) به اختصار طرح و مقایسه میکند. این دو دیدگاه مارکسیسم و «جامعه مدنی» هستند. به منظور اختصار، این دو دیدگاه تئوریک را مستقیما در رابطه با مساله محوری جنبش کارگری در مقطع کنونی، یعنی مساله ایجاد تشکلهای کارگری، طرح میکنم. در تمام این نوشته منظورم از تشکلهای کارگری تشکلهای توده‌ای کارگران برای خواستهای اقتصادی روزمره است؛ یعنی آنچه سنتا تشکلهای صنفی کارگران نامیده میشد. (در اینجا تفاوتهای اشکال مشخص این تشکل، سندیکا یا اتحادیه، شورا، کمیته کارخانه، انجمن، و نظایر اینها، که در جای خود مبحث بسیار مهمی است، مورد نظر نیست.) سوال مقاله اینست که مسالهٔ ساختن تشکلهای کارگری در هر یک از این دو دیدگاه چه جایگاهی دارد و چگونه تبیین میشود. هدف مقاله صراحت بخشیدن به مفروضات پایه‌ای دو دیدگاه بزرگ تئوریک (یا به اصطلاح رایج امروز دو "پارادایم"، یا دو "گفتمان") مارکسیسم و «جامعه مدنی»، مقایسه ایندو، و نشان دادن نتایج عملی استراتژیک متفاوتی است که از این دو پارادایم برای امر ایجاد تشکلهای کارگری نتیجه میشود.

۱- آزادیهای دموکراتیک

اینکه تشکلهای کارگری متناظر با وجود درجه‌ای از آزادیهای دموکراتیک در جامعه است از جانب هیچکس مورد مجادله نیست. همچنین واضح است که فقدان آزادیهای دموکراتیک تنها مشکل در راه ایجاد تشکلهای کارگری نیست. مروری بر تجربه جنبش کارگری (چه در کشورهایی نظیر ایران و چه در دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان) نشان میدهد که فعالین جنبش کارگری با مسائل انبوهی برای ساختن تشکلهای کارگری مواجه هستند، از قبیل: خنثی کردن توطئه‌های دائمی کارفرما؛ مقابله با ذهنیتهای ارتجاعی و اقناع کارگران عقب افتاده به ضرورت همبستگی؛ غلبه بر تفرقه و رقابت میان کارگران مرد و زن، باسابقه و تازه‌کار، بومی و خارجی، دائمی و موقت، ...؛ غلبه بر فرهنگ پائین تشکل‌یابی و عادات ضدسازمانی؛ یافتن اشکال مناسب سازماندهی (بر مبنای حرفه؟ بر مبنای صنعت؟ برمبنای جغرافیا؟)؛ مساله اشکال مختلف سازمانی و ساختار تشکیلاتی؛ و دهها مساله نظیر اینها. اما اکثر این مسائل از مشکلات همیشگی سازماندهی توده‌ای کارگری هستند و دست و پنجه نرم کردن با آنها کار همیشگی پیشروان جنبش کارگری است. مساله آزادیهای دموکراتیک کیفیتا متفاوت است، و تلاش برای ساختن تشکلهای کارگری بدون در نظر گرفتن مساله بنیادی آزادیهای دموکراتیک غیرقابل تصور و پوچ است.

رابطه تشکلهای کارگری و آزادیهای دموکراتیک از نظر منطقی روشن است: بدیهی است که وجود تشکل کارگری بمعنای وجود عملی آزادی تشکل است؛ و حتی صرفا به آزادی تشکل محدود نیست و متناظر با آزادیهای دموکراتیک بیشتری است. چرا که، بطور مثال، برخلاف کارگران واحدهای کوچک یک جامعه پیشاصنعتی، سازماندهی کارگران صنعت مدرن در مقیاس عددی بسیار وسیعتر و در سطح کشوری باید صورت بگیرد، و این واقعیت بلافاصله به معنای لزوم روزنامه و نشریات کارگری (و امروزه همچنین سایت اینترنتی) است، یعنی با آزادی مطبوعات ملازمه دارد. اینکه دولتهای دیکتاتوری در قرن بیستم غالبا خود چیزی تحت عنوان "تشکلهای کارگری" ساخته‌اند قاعدتا هیچکس را نباید در مورد ضرورت آزادیهای دموکراتیک برای تشکلهای کارگری به اشتباه بیندازد؛ زیرا در صورت نبودن آزادی تجمع، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و نظایر اینها، چنین تشکلهایی خاصیتی برای پیشبرد خواستهای صنفی و مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نمیتوانند داشته باشند.

وجود چنین رابطه مستقیمی بین آزادیهای دموکراتیک و تشکل کارگری برای مساله ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط اختناق (یعنی شرایط مشابه فعالیت امروز ما در ایران) به چه معناست؟ هر دو دیدگاه مورد بحث، مارکسیسم و «جامعه مدنی»، در پاسخهای زیر به این سوال شریک هستند:

۱- قطعا به این معنا نیست که بدو\ باید آزادیهای دموکراتیک برقرار گردد و تنها بعد\ میتوان تشکلهای کارگری را داشت. بلکه معنایش اینست که مبارزه برای ساختن تشکلهای کارگری خود جزئی از یک مبارزه وسیعتر اجتماعی برای کسب آزادیهای دموکراتیک است. یعنی اقدام به ساختن تشکلهای کارگری در شرایط اختناق سیاسی خود جزئی از پروسه دستیابی به آزادیهای دموکراتیک، علیرغم وجود دولت غیردموکراتیک حاکم، است.

۲- همچنین قطعا به این معنا نیست که تشکل صرفا اقتصادی کارگری نمیتواند، یا نباید، وجود داشته باشد و هر تشکل کارگری باید الزاما همزمان برای اهداف سیاسی نیز مبارزه کند. بلکه معنایش اینست که حتی تشکل صرفا اقتصادی کارگری در ذات خود سیاسی است، یعنی بر عرصه سیاست و دموکراتیزه کردن آن تاثیر میگذارد؛ و مبارزه صرفا اقتصادی کارگران خود به ناگزیر نیرویی برای ایجاد تغییرات در عرصه سیاست است. در هیچ جا این امر روشنتر از مبارزه کارگران بر سر قوانین کار نیست که، با آنکه تماما به عرصه اقتصادی دستمزد و شرایط کار محدود است، اما چون بر سر قانون کشور است، مستقیما به عرصه سیاست مربوط میشود.

تجربهٔ تاریخی نیز تماما رابطه مستقیم میان تشکلهای کارگری و آزادیهای دموکراتیک را تائید میکند. گسترش دموکراسی در اروپای غربی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به درجات زیادی محصول مبارزه طبقه کارگر مدرنی است که با انقلاب صنعتی متولد شده بود. مقاطع کوتاه وجود تشکلهای کارگری در ایران نیز، چه در فاصله سالهای ۳۲-۱۳۲۲ و چه در فاصله ۶۰-۱۳۵۷، به وضوح متناظر است با وجود درجه‌ای از آزادیهای دموکراتیک در جامعه. (وجود فضای دموکراتیک نسبی در اولی عمدتا به سبب توازن قوای بین المللی و کشوری است، اما در دومی، خصوصا پس از بهمن ۵۷، عمدتا خود مرهون حضور شوراهای کارگری است.) و روشن است که اعاده اختناق و از کف رفتن تشکلهای کارگری در هردوی این مقاطع به این سبب بود که آزادیهای نسبی بدست آمده بر پایه‌های پایداری

قرار نداشت.

به این ترتیب روشن است که مساله ساختن تشکلهای کارگری پیش از هر چیز منوط به شناخت از دینامیسم کسب آزادیهای دموکراتیک در جامعه است. یا به عبارت دیگر، درکهای مختلف از پروسه دموکراتیزاسیون و نیروهای قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک استراتژیهای متفاوتی را برای ایجاد تشکلهای کارگری نیز ترسیم میکنند. مسالهٔ ساختن تشکلهای کارگری از دیدگاه مارکسیسم و «جامعه مدنی» بیش از هرچیز مساله تبیین پروسهٔ کسب آزادیهای دموکراتیک در این دو دیدگاه است.

۲- دیدگاه مارکسی

تاریخا تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری (اتحادیه‌ها در اروپای قرن نوزدهم) پیش از تولد مارکسیسم آغاز شد. نخستین تلاشهای طبقه کارگر صنعتی برای ایجاد تشکلهای صنفی بطور طبیعی به مساله کسب دموکراسی گره میخورد، و جنبش چارتیستی نقطه اوج تلاشهای نخستین کارگران صنعتی مدرن، طبقه کارگر بریتانیا، برای کسب آزادیهای دموکراتیک بود. اما بسرعت با رواج تئوریهای سوسیالیستی در جنبش کارگری اروپا در قرن نوزدهم، و بخصوص در نیمه دوم قرن نوزدهم با غلبه تئوری مارکسی سوسیالیسم، مساله مبارزه برای کسب دموکراسی (که ویژه طبقه کارگر نبود) بسرعت در رابطه با مساله اهداف ضدسرمایه‌داری جنبش کارگری (که ویژه طبقه کارگر بود) تبیین شد. جنبش طبقه کارگر در ایران نیز، از همان دوران جنبنی‌اش در انقلاب مشروطه تا دستکم دهسال پیش، سنتا همان میراث مارکسی را، خصوصا در روایت لنینی آن، در تبیین استراتژی مبارزه‌اش بکار میبرد (حال با هر درک ناقص و مخدوشی که در فضای اختناق سیاسی و فرهنگی گریزی از آن نبود). کمااینکه آن محافل کارگری که در زمان محمدرضاشاه به جرم تکثیر و پخش «چه باید کرد؟» به زندان میافتادند، در عین حال پیشگامان مبارزه برای ساختن تشکلهای کارگری صنعت نفت بودند. بازگو کردن تمامیت تبیین مارکسی از مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک، و ربط مبارزه برای دموکراسی به مبارزه برای سوسیالیسم در دیدگاه مارکسی، در اینجا ضرورتی ندارد. کافیست صرفا برای انسجام بحث و بمنظور مقایسه با دیدگاه جامعه مدنی همینقدر یادآور شویم که از دیدگاه مارکس مساله کسب آزادیهای سیاسی به مبارزه طبقات در جامعه گره خورده است. وجود طبقات اجتماعی به نوبه خود ناشی از شیوه حیات اقتصادی جامعه است، و در جامعه معاصر این ساختار اقتصاد سرمایه داری است که کشمکش طبقاتی را در عرصه‌های مختلف اجتماعی گریزناپذیر میکند. مبارزه طبقاتی دینامیسم تغییر جامعه است، و مساله کسب آزادیهای سیاسی مساله‌ای است مربوط به عرصه سیاست و قدرت سیاسی، و نهایتا بر سر اینست که قدرت سیاسی در دست کدام طبقه یا کدام طبقات قرار میگیرد.

اما تبیین مارکسی از چگونگی کسب آزادیهای دموکراتیک چه معنایی برای بحث حاضر دارد؟ معنایش اینست که کارگران، حتی در تلاش برای ساختن تشکلهای صنفی خود، بالاجبار رودرروی تمام آن طبقات و نیروهای اجتماعی قرار دارند که منافع‌شان با گسترش آزادیهای دموکراتیک همخوانی ندارد. معنایش اینست که کارگران در این مبارزه متحدان خود را تنها در میان آن نیروهای اجتماعی میتوانند بیابند که به سبب منافع‌شان به آزادیهای دموکراتیک نیاز دارند. و به این معنا نیز هست که پایداری تشکلهای کارگری منوط به دموکراتیزه شدن کامل عرصهٔ سیاسی و وجود یک دولت دموکراتیک پایدار است.

به این ترتیب، از دیدگاه مارکسی، طرح یک استراتژی برای ساختن تشکلهای کارگری در درجه اول منوط به پاسخ صحیح به سوالاتی از این قبیل میشود که: اختناق رژیم حاکم بر کدام طبقات و نیروهای اجتماعی تکیه دارد؟ کدام نیروهای اجتماعی، کدام طبقات، واقعا خواستهای دموکراتیک دارند؟ کدام جنبشهای اجتماعی میتوانند برای دموکراسی مبارزه کنند؟ چه نوع دولتی میتواند وجود آزادیهای دموکراتیک را تضمین کند؟ یک دولت دموکراتیک پایدار بر کدام طبقه و چه نیروهای اجتماعی میتواند متکی باشد؟ طرح چنین سوالاتی تازه آغاز کار است و، همانطور که پائینتر نیز خواهیم دید، حتی در پارادایم مارکسی پاسخهای کاملا مختلف و متباینی به این پرسشها داده‌اند.

۳- جامعه مدنی

سابقه اصطلاح «جامعه مدنی» را میتوان در گرامشی، مارکس، هگل، و دیگر فلاسفه قرن نوزدهم و فیلسوفان روشنگری قرن هژدهم ردیابی کرد، اما پارادایم جامعه مدنی که امروز در ایران (و سایر کشورها) رواج دارد مشخصا در اوایل دهه ۱۹۸۰ در رابطه با کشورهای اروپای شرقی ساخته و پرداخته شد و پس از سقوط بلوک شرق، در رابطه با معضل «توسعه»، با جرح و تعدیلاتی به کشورهای "جهان سوم" بسط داده شد. همین دیدگاه از جامعه مدنی است که اینجا مورد بررسی است.

در سطح نظری، منظور از جامعه مدنی، همانطور که از لفظ «جامعه» در آن پیداست، عرصه‌ای است که هم از سیاست متمایز است و هم از اقتصاد؛ و لفظ «مدنی» در این ترکیب قرار است اینرا برساند که این اصطلاح چیزی متفاوت از خود "جامعه" را مد نظر دارد. «جامعه مدنی» اینجا به مجموعه سازمانهایی اطلاق میگردد که بر اساس تمایل داوطلبانه شهروندان بر مبنای علاقه یا منفعت مشترک، در حد فاصل خانواده و دولت، تشکیل میشوند. از رسته‌های حرفه‌ای (نظام پزشکی، کانون مهندسان، انجمن دانشجویان، کانون نویسندگان، کانون وکلا) گرفته تا کلوبهای تفریحی (تیم فوتبال، کانون کوهنوردی، انجمن پرنده‌بازان)، تا هیاتهای مذهبی، یا انجمنهای بر مبنای هویت قومی و دینی (جامعه زرتشتیان، جامعه آذربایجانیهای مقیم مرکز)، محافل ادبی، و از این قبیل. واحدهای اقتصادی فعالیت انتفاعی (کارخانه، تجارتخانه، شرکت، دارالوکاله، و نظایر اینها) جزو جامعه مدنی محسوب نمیشوند، و همچنین نهادها و ادارات دولتی، و احزاب نیز، به عرصه سیاست تعلق دارند و خارج جامعه مدنی قرار میگیرند.

در این دیدگاه، تبیین رابطه «جامعه مدنی» با توسعه اقتصادی کاملا روشن است: مشارکت مردم در امور اجتماعی از طریق جامعه مدنی باعث کاهش نقش دولت در اداره امور جامعه میشود، و کاهش نقش دولت در اداره جامعه هم این امکان را فراهم میاورد و هم دولت را ناچار میکند تا از فعالیت اقتصادی نیز عقب بنشیند و آنرا به بخش خصوص واگذار کند. و گسترش فعالیت اقتصادی بخش خصوصی بزیان عملکرد اقتصادی دولتی موجب رشد و توسعه اقتصادی میشود. همانطور که از همین مختصر پیداست، پارادایم جامعه مدنی در مفروضات پایه‌ای اقتصاد نئولیبرالی دال بر مطلوبیت بازار آزاد برای رشد اقتصادی و مضر بودن دخالت دولت در اقتصاد، که در دو دهه اخیر بر دنیا حاکم شده، کاملا شریک است. و واقعیت اینست که سلطه نظریه‌های اقتصادی نئولیبرالی، خصوصا در رشتهٔ توسعه، خود زیربنای فکری عروج پارادایم جامعه مدنی بوده است.

رابطه جامعه مدنی با توسعه سیاسی ناروشنتر است. در رشتهٔ دانشگاهی توسعه، منظور از "توسعه سیاسی" بدل شدن دولتهای جهان سوم از دولتهای عموما دیکتاتور و "اقتدارگرا" به دولتهایی "کم و بیش" نظیر دموکراسی‌های لیبرال غرب است؛ یعنی بدل شدن شان به نظام سیاسی‌ای مبتنی بر حاکمیت قانون و انجام انتخابات رقابتی. در سطح عمومی چنین میگویند که سازمانهای جامعه مدنی همچون حائلی بین فرد و دولت عمل میکند، به این ترتیب دخالت دولت در امور خصوصی و فردی را دشوار میکند. هرچه جامعه مدنی قویتر باشد، یا بنا به اصطلاح رایج "شادابتر" (vibrant) باشد، دخالت دولت در زندگی خصوصی افراد با موانع بیشتری روبروست. یعنی به درجه‌ای که جامعه مدنی نهادینه میشود، حقوقی را در تقابل با دولت برای فرد در جامعه تثبیت میکند. این بعد از مساله البته تقریبا تماما ناظر بر تامین حقوق فردی در "توسعه سیاسی" است، یعنی حقوق مالکیت (property rights) و حقوق فرد در عرصه زندگی خصوصی. اما در پارادیم جامعه مدنی بعد دموکراتیزه شدن دولت در "توسعه سیاسی" تا حد زیادی ناروشن است (و این نکته را در بخش ٦ بیشتر بحث

میکنیم). مکانیزم تاثیر جامعه مدنی بر پروسه دموکراتیزاسیون گویا اینست که دولتی که نقشش در اداره امور جامعه و اقتصاد ضعیف شده باشد، در برابر فشار دموکراتیزاسیون نیز مقاومت چندانی نمیتواند بکند. یعنی گسترش جامعه مدنی راه دموکراتیزه شدن عرصه سیاست را هموارتر میکند. شاه‌کلید پارادایم جامعه مدنی در رابطه با دموکراتیزاسیون به این ترتیب تاکید هرچه بیشتر بر سازمانهای غیر دولتی (ان.جی.او. NGO) است، چرا که افزایش نقش آنها به معنای کاهش نقش نهادهای دولت است، و تضعیف نقش دولت در اقتصاد و اداره جامعه به نوبه خود موجب رشد توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است.

جایگاه عمومی تشکلهای کارگری در این دیدگاه چیزی جز همان نقش عمومی ان.جی.او‌ها نیست، هرچند ویژگیهای بیشتری دارد. مشخصا اینکه شکلگیری اتحادیه‌های کارگری بخصوص این امکان را میافریند تا مناسبات کار و سرمایه مستقیما میان تشکلهای کارگری و تشکلهای کارفرمایی در بازار کار حل و فصل شود، و دولت را به این ترتیب از شرکت در این فعل و انفعال مهم اقتصادی کنار بزند (کاری که از ان.جی.او‌های دیگر کمتر ساخته است). به همین سبب، بنا به نظر بسیاری از هواداران دیدگاه جامعه مدنی، شکلگیری تشکلهای کارگری اهمیت ویژه‌ای برای شادابی جامعه مدنی دارد.

اگر این عروج جامعه مدنی است که به آزادیهای دموکراتیک منجر میشود، سوال گرهی از نظر تئوریک اینست که مبنای مادی خود عروج جامعه مدنی چیست؟ پیدایش جامعه مدنی تاریخا محصول غلبه مناسبات اقتصادی سرمایه داری بوده است، یعنی گسترش مناسبات اقتصادی بعنوان عرصه‌ای مستقل و مجزا از دولت و خانواده. روشن است که گسترش جامعه مدنی ("مدنی" به معنای شهری، در برابر روستایی)، مثلا در اروپا، محصول رشد تجارت و صنایع دستی شهری در تقابل با نقش اقتصادی دولتهای فئودالی بوده است، یا همچنین محصول گسترش مناسبات سرمایه‌داری در عرصه روستا و مناسبات ارضی در تقابل با اقتصاد خودکفای خانوار دهقانی. به این ترتیب در این دیدگاه نیز این بدوا عرصه اقتصاد است که با بسط مناسبات سرمایه داری شکلگیری جامعه مدنی را (که در زبان آلمانی از همان قرن هژده و نوزده لفظ دقیقتر «جامعه بورژوایی»، burgerlichen geselleschaft، برای آن بکار میرود) ممکن میکند. بسط کاپیتالیسم عامل گسترش جامعه مدنی است، و دینامیسم دموکراتیزه شدن عرصه سیاست نیز بسط مدرنیته، یعنی گسترش جامعه مدرن به زبان جامعه سنتی، است.

٤- مقایسه

دو دیدگاه عمومی‌ای که به اختصار بررسی کردیم، مارکسیسم و جامعه مدنی، در تبیین خود از عرصه جامعه و سیاست وجوه مشترکی دارند. مهمترین وجه مشترک اینست که در هر دو دیدگاه این عرصه اقتصاد، یعنی مناسبات سرمایه‌داری است که نهایتا پایه مادی جامعه مدرن را میسازد. وجه مشترک دیگر در اینست که پروسه کسب آزادیهای دموکراتیک در هر دو دیدگاه برحسب نیروهای عمیقتر عرصه جامعه تبیین میشود. درک عوامانه تغییرات سیاسی را صرفا ناشی از تقابل شخصیتهای سیاسی مختلف (مثلا در تاریخنگاری عوامانه ایران معمولا شاهان بد و نخست وزیران خوب) میشمرد، یا دست بالا با موقع‌شناسی، تکنیکها، و تاکتیکهای احزاب و گروهبندیهای سیاسی توضیح میدهد. اما چه در مارکسیسم و چه در پارادایم جامعه مدنی این روندهای پایه‌ای‌تر اجتماعی هستند که زمینساز تغییرات سیاسی مهم (و در بحث حاضر زمینساز کسب آزادیهای دموکراتیک) هستند. خلاصه کنیم: در هر دو دیدگاه، تغییر در عرصه سیاست با عرصه جامعه توضیح داده میشود.

تفاوت این دو دیدگاه، اما، در درکی است که از مکانیزم تاثیر گذاری عرصه جامعه بر عرصه سیاست دارند. در دیدگاه جامعه مدنی، عروج کاپیتالیسم موجد پیدایش طبقات مدرن و جامعه مدرن میشود، و جدال اصلی اجتماعی جدال بین جامعه مدرن و جامعه پیشامدرن، یا جدال بین مدرنیته و سنتگرایی، است. با گسترش مدرنیته (روابط و فرهنگ مدرن)، یعنی گسترش "جامعه مدنی"، دموکراسی در عرصه سیاست نیز متحقق میشود، و به این ترتیب این تمام طبقات و اقشار جامعه مدرن هستند که عامل پیشروی بسوی دموکراسی میباشند.

در مارکسیسم، اما، رابطه اقتصاد و جامعه با تبیینی که پارادایم جامعه مدنی بدست میدهد تفاوت کیفی دارد. از دیدگاه مارکسی آناتومی جامعه بورژوایی ("جامعه مدنی") را باید در اقتصاد سیاسی آن جستجو کرد، و این دقیقا خصلت خود-ستیز شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است که مبارزه طبقاتی بین طبقات جامعه مدرن، یعنی بویژه مبارزه طبقاتی بین دو طبقه اصلی این شیوه تولید را، طبقه کارگر و بورژوازی را، تولید و بازتولید میکند. اقتصاد مبتنی بر استثمار روابط نابرابر اجتماعی و سیاسی را نتیجه میدهد، و ستیز این طبقات و درجهٔ غلبه و پیروزی این یا آن طبقه است که ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی را رقم میزند. نزد دیدگاه جامعه مدنی، راه دموکراسی از اقتصاد تا سیاست کاملا خطی است: اقتصاد کاپیتالیستی نظامی است طبیعی و یکدست، و منافع طبقات مختلف در این شیوه تولید هماهنگی دارند؛جامعه مدرن (جامعه "مدنی" به معنای "متمدن") نتیجه شکوفائی چنین اقتصادی است؛ جامعه مدرن یک جامعه هارمونیک است و گسترش جامعه مدرن، بسط مدرنیته، عامل پیشبرنده دموکراسی سیاسی است. نزد مارکسیسم، اقتصاد کاپیتالیستی مبتنی بر استثمار و بحران‌زاست؛ منافع طبقات مختلف جامعه مدرن با یکدیگر در تناقض است؛ قدرت سیاسی در دست طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم باشد؛ و وجود آزادیهای دموکراتیک نهایتا بستگی به توازن قوای طبقات مختلف در مبارزه طبقاتی دارد.

اینکه این دو دیدگاه، جامعه مدنی و مارکسیسم، یکی طرفدار کاپیتالیسم و دیگری ضد کاپیتالیسم است عیان‌تر از آنست که به تفصیل نیاز داشته باشد، و نقطه حرکت نظریه پردازان هر دو دیدگاه صراحتا در همین جانبداری یا ضدیت بوده است. این دو دیدگاه در حقیقت دو تبیین کلاسیک طبقاتی‌اند که از قرن نوزدهم، با پیدایش کاپیتالیسم صنعتی در اروپا، زیربنای دو مکتب اصلی سیاسی جهانی در دویست سال اخیر، لیبرالیسم و سوسیالیسم، را شکل داده‌اند. این دو تبیین مختلف بیانگر منافع دو طبقه متخاصم جامعه مدرن، طبقه کارگر و طبقه متوسط (به معنای بورژوازی)، هستند.

این دو تبیین از اقتصاد، از جامعه، و از سیاست، نتایج استراتژیک مختلفی برای کلیه جنبشهای اجتماعی در ایران امروز دارند. هدف نوشته حاضر محدود است به تصریح نتایج مختلفی که از این دو دیدگاه برای استراتژی جنبش کارگری در امر ایجاد تشکلهای صنفی نتیجه میشود؛ اما لازم است قبل از این نتیجه‌گیری به اختصار به مسائل و گرهگاههای هر یک از این دو در رابطه با مساله آزادیهای دموکراتیک بپردازیم.

۵- مسائل دیدگاه مارکسی

برای تشخیص طبقات و نیروهای قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک میباید در هر مورد مشخص تاریخی با بکار بردن تبیین مارکس تحلیل مشخصی از جامعه مورد نظر بدست داد. به عبارت دیگر، برخلاف دیدگاه جامعه مدنی که یک طرح انتزاعی و عمومی برای همه جوامع را طرح میکند (جدال مدرنیته و سنت)، دیدگاه مارکسی (مبارزه طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولت) متد عمومی‌ای بدست میدهد که در هر مورد مشخص باید با تحلیل کنکرت تکمیل شود. همانطور که بالاتر (بخش ۲) اشاره شد، سوال تعیین کننده در دیدگاه مارکسی اینست که اختناق حاکم بر کدام طبقات و نیروهای اجتماعی تکیه دارد؟ یعنی به بیان دیگر ماهیت طبقاتی دولت دیکتاتوری حاکم چیست؟ کدام طبقات و جنبشهای اجتماعی قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک هستند؟ یا به بیان دیگر کدام طبقات و جنبشها در کسب دموکراسی ذینفع اند؟ دولتی که بتواند پایداری دموکراسی را تامین کند به کدام طبقات میتواند و میباید اتکاء کند؟ و سوالاتی از این قبیل. مارکس، علاوه بر تبیین عمومی تئوریک، خود بمنزله یک انقلابی در موارد تاریخی معین به این سوالات پاسخهایی مبتنی بر شرایط کنکرت داده است. مثلا در

انقلابات نیمه قرن نوزدهم در قاره اروپا، بورژوازی را در غالب این کشورها قادر به مبارزه (هرچند ناپیگیر) برای دموکراسی میدید؛ چرا که رشد سرمایه‌داری صنعتی در این کشورها ناچیز بود و قدرت دولت غالبا در اختیار اشراف فئودال قرار داشت. اما، باز بطور مثال، با رشد کاپیتالیسم و پس از وحدت آلمان توسط بیسمارک، بورژوازی آلمان را در دهه ۱۸۷۰ دیگر ابدا دارای چنین ظرفیتی نمیدانست. لنین نیز تقریبا یکقرن پیش، در تقابل با آنها که از تحلیل مارکس از انقلاب کبیر فرانسه یا انقلاب ۱۸۴۸ آلمان کپی برمیداشتند، بورژوازی روسیه را فاقد ظرفیت مبارزه برای دموکراسی ارزیابی کرد؛ این در شرایطی بود که هرچند حکومت تزاری آشکارا بازمانده‌ای از دوران پیشامدرن و پیشاسرمایه‌داری بود، اما کاپیتالیسم صنعتی در روسیه رشد کرده بود و طبقه کارگر صنعتی جوانی در مبارزه اجتماعی حضور داشت.

بنابراین از دیدگاه مارکسی، در شرایط امروز ایران، مساله تشخیص نیروهای محرکه مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک در گرو تحلیل از ماهیت طبقاتی دولت و ظرفیت طبقات و جنبشهای اجتماعی مختلف است. واضح است که اینجا تحلیلهای مختلفی در چارچوب تبیین مارکسی ممکن است، و تنها بحث نظری میان مارکسیستها، محک زدن تحلیلهای مختلف با معیارهای انسجام علمی و دقت آمپریک، تعیین میکند که کدامیک از آنها واقعیت موجود را بهتر توضیح میدهد. این نگارنده قبلا در این مورد به تفصیل اظهار نظر کرده است(۱)؛ اما در اینجا منظور این نیست که تحلیلهای متفاوت از دیدگاه مارکسی از اوضاع امروز ایران را وارسی کنیم. منظور صرفا تاکید بر اینست که بکار بردن ابزارهای تئوریک تبیین مارکسی تنها آغاز کار است، و بحث تئوریک مفید میان مارکسیستها در مورد ایران قاعدتا باید بر مدلل ساختن جنبه مشخص تحلیلهای مارکسی از اقتصاد و سیاست ایران متمرکز گردد.

اگر بررسی تحلیلهای مختلف از دیدگاه مارکسی در اینجا لازم نیست، علت تنها این نیست که سازمانهای چپ ایران، حتی آنها که هنوز خود را مارکسیست میدانند، اکنون اساسا به ندرت تبیین مارکس را در تحلیل وضعیت امروز ایران بکار میبرند. بلکه علت اصلی اینست که تبیینهای مسلط در عرصه فکری جامعه اکنون یکسره در پارادایم دیگری صورت میگیرد. در دوره پیش، اما، این چنین نبود. تبیین مارکسی از ماهیت طبقاتی اختناق و از ماهیت طبقاتی نیروهای قادر به مبارزه برای کسب دموکراسی کاملا رواج داشت. سلطه و اعتبار مارکسیسم در فضای فکری و سیاسی جامعه چنان بود که در گرماگرم انقلاب بهمن آن نیروهایی که قصد بازداشتن کارگران از تعرض به سرمایه و بورژوازی را داشتند، حتی وقتی خود را مارکسیست هم نمیدانستند، ناگزیر بودند با اصطلاحاتی نظیر تضاد اصلی و عمده، بورژوازی مستقل و وابسته، خلق و امپریالیسم، و امثال اینها سخن بگویند. محتوای چنین تحلیلهای شبه-مارکسیستی از دولت این بود که ماهیت سرکوبگر دولت پهلوی را به هرچه جز سرمایه‌داری ایران نسبت دهد. مثلا حتی چنین تحلیلهایی وجود داشت که خصلت دیکتاتوری حکومت پهلوی را به ماهیت فئودالی حکومت پهلوی نسبت میداد. اما عمده تحلیلهای شبه-مارکسی بر این تاکید میکرد که ماهیت سرکوبگر حکومت پهلوی از خصلت وابستگی آن به امپریالیسم ناشی میشد، پس بورژوازی ملی و ناوابسته خواهان دموکراسی بود، و اگر به حکومت میرسید آزادیهای دموکراتیک برقرار میشد. امروز نیز کسانی پیدا میشوند که، هنوز در قالبهای مارکسی، بورژوازی ایران را واجد ظرفیت برقراری آزادیهای دموکراتیک میدانند، دیکتاتوری حاکم را نتیجه فقدان رشد سرمایه‌داری صنعتی در ایران میشمرند، و صراحتا به کارگران توصیه میکنند تا از بورژوازی صنعتی ایران حمایت اقتصادی و سیاسی کنند(۲). اما اگر امروز تعداد آنها که هواداری اقتصادی و سیاسی از بورژوازی صنعتی ایران را در قالبهای مارکسی بیان میکنند بسیار معدود است، علت اینست که تبیین لیبرالی از اهداف بورژوازی ایران، تبیین "جامعه مدنی"، پارادایم مسلط فکری جامعه است.

۶- گرهگاههای پارادایم جامعه مدنی

از نظر تئوریک، آشکارترین نقطه ضعف پارادایم جامعه مدنی تبیین غیرطبقاتی از دولت است. در اینجا دولت بعنوان سازمانی قائم بذات، پدیده‌ای برفراز جامعه و مستقل از طبقات موجود در جامعه، درک میشود. این دیدگاه تنها به دو نوع دولت، دولت پیشامدرن و دولت مدرن، قائل است. خصلت سرکوبگر و غیردموکراتیک تنها به دولت پیشامدرن تعلق دارد. دولت مدرن، در این دیدگاه، نماینده منافع تمام طبقات و اقشار مدرن، یعنی دولتی متناظر با کلیت جامعه مدنی است. و دولت مدرن، طبق تعریف، میتواند و میباید دموکراتیک باشد.

حتی اگر توضیح این پارادایم برای مراحل اولیه عروج سرمایه داری و تقابل جامعه بورژوایی با دولت بازمانده از دوران پیشامدرن قابل تأمل جلوه کند، قطعا برای مراحل پیشرفتتر تکامل سرمایه داری دیگر ابدا چنین نیست. حتی آنگاه که بزعم این پارادایم دولت مدرن دموکراتیک حاکم میگردد، باور به خصلت غیرطبقاتی دولت بیش از گذشته برای این دیدگاه مشکل‌ساز میشود. عملکرد سیستماتیک دولتهای دموکراتیک غرب بسود نظام سرمایه‌داری خلاف این باور را نشان میدهد. (و حتی بسیاری از متخصصان علوم سیاسی غیرمارکسیست نیز تلاش کرده‌اند این واقعیت را توضیح دهند.) قائل نبودن به تبیین طبقاتی از دولت، مکانیزم بسط دموکراسی از طریق رشد جامعه مدنی را در این دیدگاه با تناقضات لاینحلی مواجه میکند.

اما این ضعف تئوریک در موارد کشورهای نظیر ایران پوشیده میماند. زیرا با اینکه آشکار است که (چه در دولت پهلوی و چه در دولت اسلامی) فونکسیون اصلی دیکتاتوری سرکوب مبارزات کارگران و تودهٔ زحمتکش است، و به این اعتبار از لحاظ سیاسی کاملا در خدمت دوام و سلطه نظام سرمایه‌داری قرار دارد، اما این دولتها در عین حال بمنزلهٔ قیم بورژوازی ایران عمل کرده‌اند و نمایندگان منتخب بورژوازی را کمتر در حاکمیت دخالت داده‌اند. این واقعیت به سخنگویان بورژوازی ایران اجازه داده و میدهد که چنین جلوه دهند که گویا این نظام اقتصادی سرمایه‌داری ایران نیست که محتاج یک حکومت سرکوبگر است، بلکه مسبب و مسئول سرکوب دولت است، و همان دولتی که در تحلیلهای اینها رابطه‌اش با سرمایه‌داری و خصلت طبقاتی‌اش انکار میشود. در ایران امروز، تلاش بسیاری از نظریه پردازان برای تثبیت تبیینی از حکومت ایران بمثابه دولت مستبد آسیائی یا دولت رانت خوار نفتی در این راستاست. و یا نزد نظریه‌پردازان مدرنیست پیگیر، تبیینهای غیر طبقاتی از دولت ایران که آنرا صرفا حاکمیت ولی فقیه، حکومت آخوندها، یا انواع حاکمیت اسلام میشمرد، خاصیت اصلی اش اینست که رابطه ساختاری حکومت موجود با نظام اقتصادی سرمایه‌داری ایران را از دیده‌ها پنهان میکند.

اما اگر در مورد ایران ضعف تئوریک این دیدگاه در قائل نبودن به خصلت طبقاتی حکومت برجسته نمیشود، ضعف عمومی این دیدگاه در تعقیب دموکراسی از طریق رشد جامعه مدنی تماما خود را به نمایش میگذارد: واقعا مکانیزمی که طی آن گسترش جامعه مدنی به برقراری آزادیهای دموکراتیک میانجامد چیست؟ روشن است که دموکراتیزه شدن مقوله ایست مربوط به عرصه سیاست، یعنی برای نیل به آزادیهای دموکراتیک بالاخره باید فعل و انفعالی در سطح سیاسی صورت بگیرد. سوال اینست که، هرچقدر هم که ان.جی.او.ها تعدادشان زیاد شود، هرچقدر هم که جامعه مدنی "شاداب" و شادابتر شود، بالاخره چگونه این تغییرات در عرصه غیرسیاسی قرار است به تحول در عرصه سیاسی منجر شود؟

نظریه‌پردازان جهانی این دیدگاه در دو دهه اخیر دو راه حل برای این گرهگاه عرضه کرده‌اند که علیرغم فصل مشترکها متمایزاند. راه حل اول با تاکید بر «فضیلت مدنی» (civic virtue) همراه است و دیگری با تاکید بر «همرایی» یا «وفاق» اجتماعی (consensus). راه حل «فضیلت مدنی» چنین استدلال میکند که با گسترش و تعمیق جامعه مدنی "فضایل مدنی" رشد میکند، و مشخصا بین شهروندان «اعتماد» حکمفرما میشود. رشد اعتماد متقابل نزد آحاد جامعه ظاهرا نتیجه مشارکت تعداد هرچه بیشتری از آنها در سازمانهای داوطلبانه، یعنی تجربه فعالیت مشترک و رشد روحیه مدارا و تساهل، است. رشد «فضایل مدنی» را این نظریه‌پردازان

«سرمایه اجتماعی» مینامند، چرا که رشد اعتماد حکم افزایش سرمایه‌ای را دارد که فعالیت مشترک و تصمیمگیری مشترک را برای جامعه تسهیل میکند. به این ترتیب، بزعم این نظریه‌پردازان، گسترش جامعه مدنی تنها آنگاه به عملکرد دموکراتیک در عرصه سیاست میانجامد که بدوا میزان کافی از «سرمایه اجتماعی» را انباشت کرده باشد. از همین مختصر هم پیداست که نظریه «فضیلت مدنی» به مساله مکانیزم تاثیر گذاری رشد جامعه مدنی بر عرصه سیاسی جواب روشنی نمیدهد.

راه حل «وفاق اجتماعی» در این زمینه روشنتر است. در اینجا چنین گفته میشود که با گسترش جامعه مدنی، شهروندان یک پروسه آموزشی را از سر میگذرانند. به این معنا که یاد میگیرند چه چیزهایی مقدور است، چه چیزهایی جزو محرمات است، قوانین بازی چیست، و نظایر اینها (یا به اصطلاح رایج در سیاست امروز ایران "خط قرمز" کدامست). به این ترتیب، هر گروه اجتماعی خود به حد و حدود طرح خواسته‌های خود پی میبرد، گروه‌های اجتماعی مختلف متقابلا به مشروعیت خواسته‌های یکدیگر در یک متن عمومی مورد توافق احترام میگذارند، و همگی "قوانین بازی" یکسانی را برای تعقیب منافع خود رعایت میکنند. تنها پس از شکلگیری این "وفاق اجتماعی" است که دموکراتیزه شدن عرصه سیاست میتواند متحقق شود. (در ادامه مطلب خواهیم دید که آنچه در این دیدگاه ایجاد "وفاق" اجتماعی خوانده میشود چیزی جز تامین هژمونی بورژوازی بر سایر طبقات و جنبشهای اجتماعی، و بخصوص تامین هژمونی بورژوازی بر جنبش کارگری، نیست.)

حتی با منظور داشتن این راه حلها معضل اصلی پارادایم جامعه مدنی در رابطه با تحقق آزادیهای دموکراتیک به تناقض بزرگی برخورد میکند. چه در راه حل «فضیلت مدنی» و چه در راه حل «وفاق اجتماعی»، مساله دموکراتیزه شدن عرصه سیاست به مقطع نامعلومی در آینده موکول میشود، و تنها کاری که در مقطع حاضر در دستور قرار میگیرد تقویت و تعمیق جامعه مدنی است. و جامعه مدنی، بنا به تعریف، با دخالت نکردن در عرصه سیاست مشخص میشود. بنابراین این نتیجه حاصل میشود که بهترین راه برای رسیدن به هدف دموکراتیزه شدن عرصه سیاست اینست که امروز سازمانهای جامعه مدنی به نحوی به بقاء خود تحت اختناق حاکم ادامه دهند و از پرداختن مستقیم به ایجاد تغییرات سیاسی خودداری کنند. (همین معنا را امروزه در عرصه سیاست ایران با تعابیری همچون آفت "سیاست زدگی" در نهادهای جامعه مدنی بیان میکنند).

غرض از پرداختن تفصیلی به این ضعف تئوریک تنها نشان دادن عدم انسجام منطقی دیدگاه جامعه مدنی نیست، بلکه این ضعف تئوریک بنحو قابل انتظاری معنای سیاسی با اهمیتی بخود میگیرد. اگر گسترش جامعه مدنی بطور همزمان نمیتواند با گسترش آزادیهای دموکراتیک همراه باشد، اگر گسترش جامعه مدنی، در بهترین حالت، تنها پیش شرطی برای برقراری آزادیهای دموکراتیک است، و اگر تنها در یک پروسهٔ درازمدت است که گسترش جامعه مدنی این پیش شرط را میتواند فراهم کند، آنگاه معنایش اینست که در طی این پروسه درازمدت سازمانهای جامعه مدنی باید قوانین بازی برای فعالیت در فضای غیردموکراتیک و تحت اختناق را رعایت کنند. به عبارت دیگر، گسترش جامعه مدنی نه فقط مترادف با پیشروی پروسه دموکراتیزاسیون نیست، بلکه مستلزم تحمل داوطلبانه اختناق سیاسی، دستکم برای یک دوره نامعلوم، است.

پر واضح است که همه ان.جی.او.ها الزاما نه برمبنای خواسته دموکراتیکی تشکیل میشوند و نه ادامه حیاتشان نیاز بلافصلی به دموکراسی دارد. چنین سازمانهای جامعه مدنی البته میتوانند بنحوی با اختناق موجود همزیستی کنند. (و این امر ابدا به کلوبهای ورزشی و تفریحی محدود نیست، بلکه سازمانهای بسیاری از رسته‌های شغلی را هم در بر میگیرد.) اما آن تشکل صنفی کارگری‌ای که نتواند تجمع کارگران را فرابخواند، که نتواند خواسته‌های کارگران را بیان کند، که نتواند مطبوعاتی داشته باشد که بیان خواسته ها و ابزار سازمانگری کارگران باشد، دیگر تشکل کارگری نمیتواند نامیده شود. به عبارت ساده، تشکل کارگری‌ای که داوطلبانه "قوانین بازی" مورد نظر دیدگاه جامعه مدنی را رعایت میکند، نمیتواند در عمل تشکل توده کارگران باقی بماند.

گرهگاه دیدگاه «جامعه مدنی» در رابطه با آزادیهای دموکراتیک تنها برای تشکلهای کارگری معضل‌ساز نیست، بلکه از نظر تحلیلی شامل حال تمام آن سازمانهایی میشود که وجودشان با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد. کانون نویسندگان نیز قاعدتا به آزادی بیقید و شرط بیان و نشر نیاز دارد، انجمنهای دانشگاهیان نیز قاعدتا با آزادی بیقید و شرط اندیشه ملازمه دارند، و نظایر اینها. به عبارت بهتر، از زاویه عمومی تئوریک، دیدگاه جامعه مدنی در رابطه با تمام جنبشهای اجتماعی دموکراتیک، و در رابطه با کلیه خواسته‌های دموکراتیک، دچار همین معضل میشود. بطور نمونه جنبش دهقانی، جنبش برای رفع ستم ملی، جنبش آزادی زنان، و نظایر اینها. اما جنبش کارگری نسبت به همه این جنبشهای دموکراتیک، و مساله ایجاد تشکلهای صنفی کارگری نسبت به سایر "سازمانهای جامعه مدنی"، ویژگی تعیین کننده‌ای دارد.

از زاویه تئوریک، نکته حیاتی اینست که در نظام سرمایه‌داری راه حل غیردموکراتیک برای بسیاری از "جنبشهای دموکراتیک" ممکن و مقدور است. بطور نمونه، حل مساله ارضی به نفع دهقانان و با مشارکت دموکراتیک دهقانان تنها راه حل نیست، بلکه مساله ارضی میتواند به انواعی فیصله یابد که اساسا جنبش دهقانی را ختم کند و به این ترتیب پایهٔ مادی این جنبش دموکراتیک را حذف کند (اصلاحات ارضی در ایران تنها یک نمونه از این موارد متعدد تاریخی است). عین همین امر در مورد مساله ملی نیز متصور است، و موارد حل مساله ملی به شیوه‌های غیردموکراتیک در تاریخ فراوان است. از نظر عملی، در مورد اقشاری چون روشنفکران و دانشجویان، مساله اینست که پافشاری بر خواسته‌های دموکراتیکی نظیر آزادی بیقید و شرط بیان، تنها به درجه آگاهی کمیت کافی‌ای از این اقشار وابسته است. همهٔ تولیدات فکری و هنری در یک جامعه نیاز به آزادی بیقید و شرط بیان ندارد، و هرآینه تعداد معتنابهی از نویسندگان یک جامعه خود داوطلبانه تصمیم بگیرند که به درجه‌ای از محدودیت بیان تن دهند، کانون نویسندگان آنها نیاز ذاتی‌ای به آزادی بیان ندارد (بعنوان مثال، بسیاری از هنرمندان و فلاسفه برجسته در دوره آلمان نازی همینگونه عمل کردند). به بیان دیگر، خواسته‌های دموکراتیک نزد چنین اقشاری بیشتر به عوامل سوبژکتیو متکی است تا عوامل ابژکتیو.

در مورد جنبش آزادی زنان مساله متفاوت است. زیرا از نظر تئوریک به نظر مکاتب بسیاری (و از جمله مارکسیسم) آزادی کامل زنان در نظام سرمایه‌داری اساسا شدنی نیست، و از نظر عملی در وضعیتی مثل ایران امروز روشن است که خواست برابری و آزادی زنان با ایده‌ئولوژی رسمی حکومت آشتی‌ناپذیر است. اما نه فقط طرح خواسته‌های دموکراتیک پیگیر از سوی زنان به سطح تشکل و بخصوص آگاهی موجود در میان توده زنان بستگی دارد، بلکه نکته مهمتر اینکه تاریخ نشان داده است که کلا مقوله «دموکراسی سیاسی» غالبا حقوق دموکراتیک زنان را شامل نمیشود، و آنچه در دویست ساله اخیر بمنزله دموکراتیک‌ترین رژیمهای سیاسی شناخته شده اند با بیحقوقی زنان همزیستی طولانی داشته اند. تاریخا تنها راهی که موفق شده خواسته‌های زنان را به یک پایه ابژکتیو اجتماعی متکی کند، تلاش سوسیالیستها برای پیوند زدن جنبش آزادی زنان با جنبش طبقه کارگر، و قرار دادن زنان کارگر و زحمتکش در محور مبارزه برای آزادی زنان، بوده است.

مساله تشکلهای کارگری، اما، تفاوت کیفی با سایر خواسته‌های دموکراتیک در جامعه دارد و نیاز آن به آزادیهای دموکراتیک یک نیاز تماما ابژکتیو است. اگر این نقش آحاد روشنفکر پیشتاز و جسور است که تعیین میکند آیا انجمنهای دانشجویان یا نویسندگان بر آزادیهای دموکراتیک پای خواهند فشرد یا به درجه‌ای از اختناق رضایت خواهند داد، در مورد طبقه کارگر مکانیزم عینی جامعه سرمایه‌داری باعث میشود تا تشکل کارگری نتواند با اختناق از در آشتی درآید. نیاز کارگران به آزادیهای کامل دموکراتیک امری سوبژکتیو نیست، بلکه ساختاری است، و در پایه‌ای‌ترین

ساختارهای جامعه سرمایه‌داری ریشه دارد. اینجا جنبش کارگری به معنای وسیع کلمه، یعنی هدف نهایی ضدکاپیتالیستی آن، مورد نظر نیست، بلکه حتی همین خواسته‌های اقتصادی روزمره، یعنی خواسته‌های مربوط به دستمزد، شرایط فروش نیروی کار، و شرایط محیط کار، کارگران را دائما در برابر بورژوازی قرار میدهد. زیرا اگر چه خواسته‌های اقتصادی روزمره طبقه کارگر اساس چارچوب نظام مزدبری را چالش نمیکنند، و به این معنا در نظام سرمایه‌داری قابل تحقق اند، اما در هر جامعه مشخص این خواسته‌ها با منافع سرمایه‌داران مشخص آن جامعه در تناقض قرار میگیرند. همین اشاره کافیست که بطور انتزاعی دستمزد کارگر ایرانی میتواند (مثلا حتی تا سطح دستمزد کارگر آلمانی) افزایش یابد و هنوز هم نظام سرمایه‌داری پابرجا بماند و هم سرمایه همچنان سودآور باشد (کمااینکه در آلمان پابرجا و سودآور است). اما از لحاظ عملی افزایش دستمزد کارگر ایرانی (به هر میزان) در تناقض با منافع سرمایه‌دار مشخص ایرانی قرار میگیرد. تمام تاریخ دویست ساله سرمایه‌داری مدرن تناقض هرروزه منافع کار و سرمایه را نشان میدهد. تئوریهای مختلفی تلاش کرده‌اند تا این واقعیت را تبیین کنند و تا به امروز بهترین بیان تئوریک تناقض منافع کار و سرمایه نظریه مارکس بوده است.

پارادایم جامعه مدنی این واقعیت را ندیده میگیرد، و تمام رابطه‌ای که بین گسترش جامعه مدنی و دموکراتیزه شدن عرصه سیاست برقرار میکند بر این فرض استوار است که اقتصاد سرمایه‌داری فاقد تناقض است و در نتیجه جامعه بورژوایی مبتنی بر آن، یعنی "جامعه مدنی"، یک کلیت یکپارچه و هارمونیک است. در این دیدگاه، منافع طبقات و اقشار مختلف در جامعه مدنی همآهنگی دارند، و منافع و اهداف سازمانهای جامعه مدنی، و از نظر بحث حاضر مشخصا منافع و اهداف سازمانهای کارفرمایان و تشکلهای کارگری، دچار تناقضی نیست. چنین باوری نتیجه یک لغزش نظری نیست، بلکه یک باور ایدئولوژیک طبقاتی است، و سلطه آن بر اذهان تنها نشانه پیشروی طبقه سرمایه‌دار در مبارزه طبقاتی باید شمرده شود.

اما اگر سلطه چنین دیدگاههایی میتواند توفیق یابد تا برخی اقشار جامعه خواسته‌های دموکراتیک خود را به طاق نسیان بگذارند، در مورد خواسته‌های اقتصادی طبقه کارگر چنین امری بسادگی میسر نمیشود. زیرا دقیقا از آنجا که جامعه مدنی بر اقتصاد سرمایه‌داری استوار است، خواسته‌های اقتصادی طبقه کارگر، بمنزله یک طبقه اصلی این نظام، به ناگزیر در تقابل دائمی با منافع طبقه اصلی دیگر این نظام قرار میگیرد. این واقعیت پایه‌ای تضمین میکند که، درجهٔ آگاهی کارگران بر این واقعیت امروز هرچه باشد، با هر برخورد اجتناب ناپذیر منافع کارگران و سرمایه‌داران کمیت هرچه بیشتری از طبقه کارگر بر این واقعیت پایه‌ای وقوف یابند.

واقعیت بنیادی تناقض کار و سرمایه به این معناست که، حتی در صورت تامین هژمونی دیدگاه جامعه مدنی بر طبقه کارگر، این هژمونی شکننده است. نمیتوان صرفا با تبلیغات ایدئولوژیک امیدوار بود که کارگران به سازش با سرمایه سوق یابند و یا این سازش پایدار بماند. فرض هماهنگی منافع کار و سرمایه، هماهنگی منافع تشکلهای کارگری و سازمانهای کارفرمایان در "جامعه مدنی"، تنها در عرصه نظری ممکن است. در عمل، اما، تدابیر دیگری برای تحقق چنین جامعه مدنی‌ای لازم میاید. مکمل عملی دیدگاه جامعه مدنی، تلاش آگاهانه برای شکلگیری نوعی از تشکلهای صنفی کارگری است که در سنت جنبش کارگری جهانی آنرا اتحادیه بمنزلهٔ «بیزنس» (Business Unionism) میخوانند. سابقه این نوع اتحادیه‌ها به جنبش کارگری امریکا به دهه ۱۸۹۰ و فدراسیون کارگران امریکا، آ.اف.ال. (AFL)، برمیگردد. اینجا اتحادیه یکی از تشکلهای طبقاتی کارگران نیست بلکه، به گفته مبتکرین این نوع اتحادیه، سازمانی است که مثل هر موسسهٔ اقتصادی هدفش فروش کالای خود و کسب در آمد بیشتر برای موسسه است؛ تنها تفاوت اینجاست که کالای این موسسه نیروی کار اعضای اتحادیه است. چنین درکی از تشکل کارگری یک رشته نتایج اجتناب ناپذیر برای ساختار و شیوه کار چنین اتحادیه ای دارد که در بخش بعد به آنها اشاره میشود؛ اما پایه‌ای‌ترین نکته اینست که چنین اتحادیه‌ای اهداف خود را تنها در همکاری با سرمایه میتواند دنبال کند، زیرا، مثل هر فروشنده در هر "بیزنس" دیگری، موفقیتش بالقوه به اندازه جیب مشتری وابسته است.

در امریکا، سلطه "اتحادیه بمنزله بیزنس"، بعد از جنگ دوم جهانی با وحدت دو کنفدراسیون بزرگ کارگری و تشکیل آ.اف.ال.-سی.آی.او. (CIO-AFL) در دهه ۱۹۵۰ به اوج رسید، و همین نوع اتحادیه در ژاپن و کره جنوبی (که هر دو پس از جنگ دوم در اشغال نظامی امریکا بودند) پیاده شد. بررسی ترازنامه تاریخی این نوع اتحادیه‌ها باید در فرصتهای دیگری انجام شود؛ همینقدر کافیست که اشاره شود در امریکا تا نیمه دهه ۱۹۷۰ "اتحادیه نوع بیزنس" موفق شد درآمد اعضاء را عموما به مقدار قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد، اما این توفیق اولا به سبب قدرت عظیم اقتصاد امپریالیستی امریکا ممکن شد؛ ثانیا افزایش معتنابه درآمدها با اتمام دوره رونق طولانی بعد از جنگ بپایان رسید؛ ثالثا، و از همه مهمتر، این مزایا تنها شامل اعضاء اتحادیه میشد و نه کل طبقه کارگر. کافیست بیاد بیاوریم که درصد کارگران متشکل در امریکا در اوج خود حدود ۲۰ درصد بوده است. در ژاپن سطح دستمزدها هیچگاه چندان بالا نبود اما امنیت شغلی و کار مادام العمر برای بخشی از کارگران وجود داشت، که با رکود اقتصادی ژاپن در دهه اخیر آن نیز از میان رفته است. در کره جنوبی دورهٔ رونق صنعتی شدن و رشد سریع صادرات بخش صنعتی امکان برخوردای قشر نازکی از کارگران از این رونق را فراهم کرد، اما هم افزایش سطح دستمزدها و هم میزان این کارگران محدودتر از ژاپن و طبعا امریکا، بود (و تلاش کارگران کره برای ساختن اتحادیه‌های آلترناتیو همین امر را نشان میدهد)، و هم اینکه با بحران اقتصادی شرق آسیا در پنج سال پیش این دوره برای کره جنوبی نیز به پایان رسید.

موفقیت اتحادیه نوع "بیزنس" محدود به دوره معینی و بخش کوچکی از کارگران است، اما علیرغم این عدم کارآئی برای توده کارگران، چرا سلطه این نوع اتحادیه‌ها در جنبش کارگری این کشورها همه جانبه بوده است؟ زیرا رهبران و فعالین این گرایش در شکل بوروکراسی اتحادیه‌ای انحصار تشکل کارگری در این قبیل کشورها را بدست آوردند(۳). این یک فاکت تاریخی است که در همه این موارد کسب چنین انحصاری با بگیر و ببند و راندن کمونیستها از فعالیت اتحادیه‌ای همراه بود. (در امریکا شکار کمونیستها در اتحادیه‌ها در دهه ۱۹۴۰، پیش از دوره مشهور مک‌کارتیسم، انجام گرفت؛ در ژاپن با سرکوب عمومی کمونیستها و طرد آنها از اتحادیه‌ها در دهه ۱۹۵۰ همراه بود؛ و وضعیت کمونیستها در کره جنوبی نیز نیاز به یادآوری ندارد.)

در دهسال اخیر، همپای برنامه‌های توسعه اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد و تجارت آزاد که بانک جهانی و سایر نهادهای بین المللی در کشورهای جهان سوم دنبال میکنند، سازمان جهانی کار، آی.ال.او. (I.L.O)، نیز وظیفه گسترش همین قبیل اتحادیه‌ها را در کشورهای جهان سوم بعهده داشته است. همانطور که در ابتدای بخش ۳ اشاره شد، دیدگاه «جامعه مدنی» بیان تئوریکی است که این اجزاء را، باضافه معضل "دموکراتیزاسیون" در جهان سوم، در یک دیدگاه نظری یکپارچه ترکیب میکند. دیدگاه جامعه مدنی بیان تئوریک استراتژی کنونی سرمایه جهانی برای گسترش و ثبات سرمایه داری در جهان سوم است.

۷- جامعه مدنی ــ کدام استراتژی، کدام تشکل؟

دو دیدگاه «جامعه مدنی» و مارکسیسم متناظر با دو استراتژی مختلف برای ایجاد تشکلهای کارگری هستند که در شرایط امروز ایران نهایتا به دو نوع تشکل صنفی کارگری متفاوت میانجامند. در هر دو دیدگاه این مفروض است که تشکلهای کارگری با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد، و استراتژی هر دو دیدگاه برای ایجاد تشکلهای کارگری بر محور تبیین آنها از مکانیزم دستیابی به آزادیهای دموکراتیک قرار دارد. همچنین هر استراتژی واقع بینانه‌ای برای ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط اختناق سیاسی باید به مساله نیرو پاسخ بگوید: تلاش برای ایجاد تشکلهای

کارگری به چه نیروهایی میتواند تکیه کند و در تقابل با چه نیروهایی قرار میگیرد؟ اهمیت تجزیه و تحلیل تئوریک در دیدگاههایی که در بالا بررسی کردیم در اینست که هریک تلاش میکند تا از مشاهده روزمره از نیروهای اجتماعی فراتر رود و شناخت ابژکتیو و علمی‌ای از این نیروها بدست دهد.

از آنچه در بخشهای پیش راجع به جامعه مدنی گفتیم، رئوس استراتژی مبتنی بر این دیدگاه روشن است. رشد نهادها و سازمانهای جامعه مدنی عامل دموکراتیزه کردن عرصه سیاسی است، پس کارگران باید متحدین خود را در نیروهای جامعه مدنی بجویند، امر تشکلهای صنفی کارگری را همچون ایجاد یکی از سازمانهای جامعه مدنی تعقیب کنند، و امیدوار باشند که با گسترش و تحکیم جامعه مدنی سرانجام آزادیهای دموکراتیک ضروری برای پایداری تشکلهای کارگری نیز حاصل خواهد شد. همانطور که در بخش ٦ بحث شد، این چنین استراتژی‌ای با دو تناقض مرتبط بهم، یکی سیاسی و دیگری اقتصادی، روبروست:
الف) از نظر سیاسی، از آنجا که استراتژی جامعه مدنی در بهترین حالت امر تحقق آزادیهای دموکراتیک را به آینده حواله میدهد، آن تشکلهای کارگری که همچون یکی از سازمانهای جامعه مدنی، یعنی بمثابه یک ان. جی.او.، عمل میکنند میباید بدون وجود آزادیهای دموکراتیک عملی به بقاء خود ادامه دهند. فقدان این آزادیها (آزادی تجمع، مطبوعات، و نظایر اینها) باعث میشود که آنها در تحقق فلسفه وجودی خود، یعنی متشکل کردن کارگران و پیشبرد خواستهای اقتصادی روزمره کارگران علیه منافع سرمایه‌داران نتوانند ایفای نقش موثری کنند. همین امر باعث میشود که چنین تشکلهایی عملا با استقبال کارگران مواجه نشوند، کمااینکه در بسیاری از کشورها تلاشهای متعددی از جانب کارگران برای ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگری مبتنی بر استراتژیهای دیگری صورت گرفته است. تنها در صورت حذف تلاشهای آلترناتیو در جنبش کارگری برای متشکل کردن کارگران است که "تشکلهای صنفی جامعه مدنی" میتوانند امکان و امید در بر گرفتن توده کارگران را داشته باشند.

ب) در سطح اقتصادی، تناقض بزرگتر در این استراتژی اینست که اگر بنا باشد دستیابی به آزادیهای دموکراتیک لازم برای تشکلهای کارگری از طریق شکوفائی جامعه مدنی میسر شود، معنای فوری‌اش اینست که این قبیل تشکلهای کارگری تنها به اعتبار سازش در سطح اقتصادی میتوانند استراتژی منسجمی داشته باشند. به این معنا که خود داوطلبانه با منافع سرمایه سازش کنند، و منافع کارگران را تنها در صورت هماهنگی با منافع سرمایه‌داران تعقیب نمایند. واضح است که چنین موضعی در مناسبات کار و سرمایه باعث میشود که چنین تشکلی خاصیت زیادی برای خواسته‌های اقتصادی کارگران نداشته باشد و جذابیت آن برای بسیج توده کارگران بطور مضاعفی کاهش یابد. تجربه تاریخی نشان داده است که ادامه حیات و امکان توده‌ای شدن چنین اتحادیه‌هایی بیش از هرچیز وابسته به عملکرد قشر ممتازی در طبقه کارگر است. اگر قشر ممتازی از کارگران منفعت خود را در همکاری با سرمایه‌داران و از طریق ذینفع شدن در منفعت سرمایه تعقیب نماید، اگر سرمایه قادر و مایل باشد چنین قشری را از این امتیاز برخوردار کند، آنگاه چنین قشری میتواند ستون اصلی "تشکلهای کارگری جامعه مدنی" را بسازد.

به این پیش شرطهای اقتصادی و سیاسی، این واقعیت را نیز باید افزود که در وضعیت اقتصادی جهان امروز "اتحادیه بمنزله بیزنس" با اتمام دوره رونق اکنون در زادگاه خود و دیگر کشورها نیز با بحران دست به گریبان است و چشم انداز تشکیل آن در کشوری مثل ایران بخودی خود نمیتواند چندان روشن باشد. احتمال توفیق این نوع اتحادیه در ایران به عامل سیاسی داخلی بستگی دارد.

آنچه شانس ایجاد این نوع تشکل کارگری در ایران را در چند سال گذشته افزایش داده این واقعیت است که اکنون بورژوازی ایران نیز از ایجاد این نوع تشکلهای کارگری فعالانه حمایت میکند. اگر بپذیریم که جنبش اصلاحات سیاسی که در ایران جریان دارد، بسیار فراتر از کشمکش جناحهای حکومت، جنبشی است برای اینکه امکان شرکت سخنگویان مستقیم بورژوازی ایران را در چارچوب رژیم اسلامی حاکم متحقق کند، آنگاه درک این نکته دشوار نیست که پیش شرط اصلی مشارکت بورژوازی در رژیم سیاسی حاکم اینست که تضمینی وجود داشته باشد تا گشایش سیاسی رژیم منجر به حضور فعال کارگران و زحمتکشان در عرصه سیاست نشود(۴). اگر شعار "توسعه سیاسی" جنبش اصلاحات ناظر به مشارکت بورژوازی ایران در قدرت است، شعار "جامعه مدنی" همین جنبش وظیفه دارد تا همهٔ جنبشهای دموکراتیک در جامعه، و بویژه مبارزه اقتصادی کارگران علیه سرمایه، را تحت هژمونی بورژوازی مهار کند. برای سرمایه‌داری ایران، برخلاف گذشته، امروز تشکلهای فرمایشی و نمایشی گرهی از کارش باز نمیکند، بلکه اکنون به تشکلهای واقعی کارگری‌ای احتیاج دارد که خود داوطلبانه خواهان سازش کار و سرمایه باشند. از لحاظ تئوریک، در این دیدگاه، همانطور که در بخشهای پیش دیدیم، گسترش "جامعه مدنی" پیش شرط "دموکراتیزاسیون" است. معنای سیاسی این نظریه برای وضعیت ایران این میشود که تامین هژمونی بورژوازی بر جنبش کارگری پیش شرط مشارکت مستقیم بورژوازی ایران در قدرت سیاسی است. "جامعه مدنی" بیان تئوریک تامین هژمونی بورژوازی بر تشکلهای کارگری است.

آنچه در دوره حاضر باعث شده تا برخی از فعالین جنبش کارگری، خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، عملا فعالیتشان برای ایجاد تشکلهای کارگری را در راستای استراتژی منطبق بر دیدگاه جامعه مدنی پیش ببرند این ارزیابی است که حمایت بورژوازی ایران و جنبش اصلاحات را به مثابه عامل تسهیل کننده‌ای برای ایجاد تشکلهای کارگری میشمرند. اما در این ارزیابی فراموش میشود که جنبش اصلاحات تنها حامی (و خواستار) نوع معینی از تشکلهای کارگری است: تشکلهایی که خواسته‌های اقتصادی روزمره کارگران را تنها در هماهنگی با منافع سرمایه‌داران تعقیب نماید. به این ترتیب، آنچه ممکن است از نظر برخی فعالین کارگری موقع شناسی به معنای تاکتیکی و مثبت کلمه به نظر آید، در عمل به فرصت طلبی به معنای منفی طبقاتی و سیاسی کلمه منجر میشود.

تاریخ جنبش کارگری در کشورهای دیگر نشان میدهد که استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری با تکیه به این دیدگاه بورژوایی چه بهایی دارد و به چه نوع تشکلی منجر میشود. بالاتر دیدیم که از نظر تحلیلی توفیق در ایجاد چنین تشکلهایی چه پیش‌شرطهای سیاسی و اقتصادی‌ای دارد. معنای عملی این واقعیت اینست که جزء لازم توفیق این استراتژی یاری رساندن به بورژوازی برای حذف گرایشات رادیکال از جنبش کارگری است. استراتژی مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی گریزی از این ندارد که هرچند با اکراه و تحت عنوان تقیه، اگر نه داوطلبانه، به بورژوازی اطمینان عملی دهد که تشکل کارگری او از نفوذ کمونیستها و سایر گرایشات رادیکال مبرا خواهد بود. تاریخ جنبش کارگری در سایر کشورها نشان میدهد که شکلگیری این نوع تشکلهای کارگری در گام اول خود همراه با نقش فعال رهبران آنها در تفتیش عقاید و شکار کمونیستها بوده است.

بوروکراتیزه شدن ساختار اتحادیه‌های کارگری نیز یک پیامد ناگزیر این استراتژی است. وقتی منافع کارگران تنها در هماهنگی با منافع سرمایه‌داران دنبال شود، اصیل‌ترین رهبر کارگری نیز جز این راهی نخواهد داشت تا خواسته‌های کارگران را به شیوه مانور، چانه زدن، و بده و بستان با کارفرما تعقیب کند. به این ترتیب عرصه مبارزه اقتصادی کارگران از فضای باز سالن کارخانه به پشت درهای بستهٔ دفتر مرکزی اتحادیه تغییر مکان میدهد، بجای قدرت متشکل کارگران مهارت رهبر اتحادیه پشتوانهٔ پیروزی قرار میگیرد، و رهبر کارگری نیز، بجای سیمای آژیتاتور، هرچه بیشتر باید سیمای مدیر یک موسسه را بخود بگیرد. و اینجا تشکل کارگری نیز موسسه‌ای است که مثل هر موسسه انتفاعی دیگر تنها نسبت به "سهامداران" خود مسوولیت دارد، و تامین ماکزیمم درآمد مقدور برای "سهامداران" همیشه از طریق همکاری با کارفرمای مستقیم عملی‌تر مینماید تا بیراههٔ طولانی همبستگی با سایر کارگران، با کارگران موقت و بیکار غیرمتشکل، و تلاش برای بهبود موقعیت عمومی طبقه کارگر در برابر طبقه سرمایه‌دار در سطح جامعه.

با اینکه بنا نیست تشکل کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی وارد سیاست شود، اما چنین تشکلی گریزی ندارد جز اینکه به بدترین نوع سیاستبازی بپردازد. تجربه جنبش کارگری سایر کشورها نشان میدهد که چنین تشکلهایی، با انکار منافع مستقل طبقه کارگر در عرصه سیاست، رابطشان با احزاب سیاسی همان میشود که در بهترین حالت با کارفرما دارند: چانه زدن با این یا آن حزب مجاز سیاسی، تلاش برای گرفتن بیشترین امتیاز ممکن از آنها، و در مقابل پشتیبانی از این یا آن حزب در موسم انتخابات.

استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی در ایران امروز، نه به سبب شایستگی ذاتی خود، بلکه به دلایل سیاسی شانس پیروزی دارد، و در صورت توفیق ممکنست تشکلهای اصیل کارگری، یعنی تشکلهایی که واقعا منافع اقتصادی کارگران عضو تشکل را تعقیب میکنند، نتیجه دهد. اما خطوطی که در بالا بدست دادیم مختصات اصلی چنین تشکل کارگری‌ای را ترسیم میکند.

۸- دیدگاه مارکسی ــ کدام استراتژی، کدام تشکل؟

در تقابل با دورنمایی که دیدگاه جامعه مدنی برای ایجاد تشکلهای کارگری نشان میدهد دیدگاه مارکسی چشم انداز دیگری برای ایجاد نوع دیگری از تشکل صنفی کارگری میگشاید. اگر دیدگاه جامعه مدنی به نوعی "اتحادیه بمنزله بیزنس" برای قشر کوچک و ممتازی از طبقه کارگر منجر میشود، دیدگاه مارکسی در مقابل ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران را دنبال میکند.

پیش از هرچیز باید تاکید کرد که ملازمهٔ تشکلهای صنفی کارگری با آزادیهای دموکراتیک فورا این معنا را دارد که دستیابی به تشکلهای پایدار صنفی تنها در صورت تحقق پایدار آزادیهای دموکراتیک مقدور میشود. بنابراین از این زاویه امر تشکلهای صنفی باید بمنزلهٔ نبردی در متن وسیعتر یک جنگ برای برقرای کامل آزادیهای دموکراتیک دیده شود. همین واقعیت ساده نشان میدهد که تمامیت تئوری مارکس در مورد طبقات، ماهیت طبقاتی جنبشهای اجتماعی مختلف، ماهیت دموکراسی در عصر حاضر، اهداف نهایی سوسیالیستی طبقه کارگر، رابطه آزادیهای دموکراتیک و سوسیالیسم، و همه مقولاتی از این دست، حتی به ابتدایی ترین نیازهای طبقه کارگر کاملا مربوطاند. پراتیسیسم و محدودنگری نظری امروز به معنای پذیرش دیدگاهی است که به ضرب تبلیغات بلامنازع بورژوازی در شرایط اختناق بر اذهان حاکم است. پیشروان جنبش کارگری گریزی از این ندارند تا درباره تمامیت دیدگاههای تئوریک مختلف درباره جامعه و دینامیسم تغییر اجتماعی ارزیابی داشته باشند، و تلاشهای خود را، حتی برای ایجاد تشکلهای صرفا صنفی کارگران، بر استراتژی آگاهانه‌ای استوار کنند که متناظر با دیدگاه جامعی نسبت به کلیه مسائل اجتماعی است. پیشروان جنبش کارگری در ایران امروز نمیتوانند و نباید از سخنگویان بورژوازی اشراف کمتری نسبت به دیدگاههای اجتماعی و مکاتب سیاسی داشته باشند.

باز در یک سطح کلی، از دیدگاه مارکسیسم نیز مساله ایجاد تشکلهای کارگری، بخصوص در شرایط اختناق سیاسی، به مساله بسیج نیرو بستگی دارد. تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری به چه نیروهایی میتواند تکیه کند و در تقابل با چه نیروهایی قرار میگیرد؟ دقیقا از آنجا که امر تشکلهای کارگری با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد، برخلاف دیدگاه «جامعه مدنی»، از دیدگاه مارکسی، تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری نه فقط نمیتواند متحدین خود را در تلاش بورژوازی ایران و سازمانهای جامعه مدنی‌اش بجوید، بلکه در تقابل با آنها قرار دارد. تلاش برای ایجاد تشکلهای صنفی کارگری تنها میتواند به نیروی کمیت هرچه بیشتری از خود طبقه کارگر تکیه کند. تنها به میدان آمدن کمیت هرچه بیشتری از توده کارگران در هیات تشکلهای کارگری است که میتواند بطور دوفاکتو آزادیهای دموکراتیک را برای این تشکلها (و نهایتا برای جامعه) به اختناق حاکم تحمیل کند. معنای این امر اینست که تشکلهای کارگری تنها تا به آنجا شانس تشکیل و ادامه حیات دارند که تنها محدود به تشکلهای معدودی از بخش اندکی از کارگران باقی نمانند. بدیهی است که ایجاد تشکلهای کارگری طبعا بطور محدود و معدود میتواند آغاز شود، اما تمام نکته اینجاست که این نخستین تشکلها تنها در صورتی امکان بقاء حیات مییابند که مساله ایجاد تشکلهای صنفی بدل به یک جنبش وسیع طبقاتی در شاخه‌های مختلف صنعت و بخشهای مختلف طبقه کارگر شود. (و در این رابطه در شرایط امروز ایران وجود وسیع بیکاری و کار موقت یک معضل مهم است.) در غیر اینصورت، تشکلهای معدود ایجاد شده، ناتوان از مقابله عملی با اختناق حاکم، یا در اثر فشار بورژوازی و دولت از میان میروند، و یا زیر سلطهٔ گرایشی قرار میگیرند که بقای آنها را با همکاری با بورژوازی و یا دولت حاکم تضمین میکند. این نکته را شاید بتوان اینگونه خلاصه کرد که مهمترین خصلت نوع تشکلهای صنفی کارگری از دیدگاه مارکسی اینست که تشکلهای صنفی باید واقعا خصلت طبقاتی داشته باشند.

تکیه به نیروی توده طبقه کارگر به شیوه کار تشکلهای کارگری طبقاتی نیز ویژگیهایی میدهد. تلاش برای ایجاد و حفظ این تشکلها تنها با در میدان نگاه داشتن توده طبقه کارگر در مبارزه اقتصادی و مشارکت مستقیم توده کارگران در تصمیم‌گیری ممکن میشود. (درست برخلاف آنچه راجع به رهبری از بالای سر توده‌ها، و خصلت بوروکراتیک سازمان و رهبری در تشکلهای کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی گفتیم.)

همه این نکات که برشمردیم هنوز نکات عمومی‌ای هستند. شرایط امروز ایران ویژگیهای خود را دارد. در اینجا به ویژگیهای وضعیت اقتصادی ایران (و در همین رابطه وضعیت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی) نمیپردازیم. آنچه در مقاله حاضر برای مقایسه دیدگاه جامعه مدنی و دیدگاه مارکسی محوری است وضعیت ویژه سیاسی ایران است. همانطور که دیدیم، از دیدگاه جامعه مدنی وجود جنبش اصلاحات سیاسی عامل تسهیل کننده‌ای برای ایجاد تشکهای کارگری در وضعیت امروز ایران است. اما از دیدگاه مارکسی، خودویژگی شرایط در اینست که وجود جنبش اصلاحات سیاسی از یکسو طبعا برخی تسهیلات اداری و قانونی برای امر ایجاد تشکلهای کارگری فراهم میکند، اما از سوی دیگر ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی را با موانع و مشکلات جدیدی مواجه میکند. تسهیلات اداری و قانونی طبعا قدرت مانور فعالین کارگری را برای ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی بیشتر میکند، اما قدرت گرفتن گرایشی در جنبش کارگری که امر ایجاد تشکل را در سازش و همکاری با بورژوازی دنبال میکند مانع بیسابقه‌ای را بر سر راه تشکلهای طبقاتی قرار میدهد. در برابر این شرایط مشخص چه باید کرد؟

مهمترین مساله مقابله با نفوذ دیدگاه جامعه مدنی در جنبش کارگری است. اگر برخی از فعالین کارگری در جنبش اصلاحات و شعار "جامعه مدنی" نیروی تسهیل کننده‌ای برای ایجاد سندیکا و اتحادیه میبینند این به معنای آن نیست که تمامی این دسته از فعالین آگاهانه خواهان "اتحادیه بمنزله بیزنس" هستند. اکثریت این دسته از فعالین (که خود بخش کوچکی از پیشروان جنبش کارگری‌اند) از لحاظ سیاسی به جنبش اصلاحات خوشبین نیستند و از آن حمایت نمیکنند، اما در عین حال تحلیل درستی نیز از ماهیت طبقاتی و اهداف آن ندارند. فقدان درک درست از ماهیت جنبش اصلاحات باعث میشود که بسیاری از این فعالین بپندارند میتوانند از جنبش اصلاحات استفاده کنند بی آنکه به آن امتیازی بدهند. این محاسبه البته بسیار ساده‌دلانه است. در مناسبات نیروهای طبقاتی زرنگی و رندی بکار نمیاید. مناسبات طبقات مختلف تنها با استراتژی و سیاستهای روشن طبقاتی (که خود تنها بر پایه تحلیل ابژکتیو و علمی میسر است) میتواند تنظیم گردد. تنها در چنین متنی است که میتوان از نرمش تاکتیکی، برخورد دیپلماتیک، و نظایر اینها سخن گفت. بدون استراتژی و سیاستهای روشن طبقاتی، آنچه استفادهٔ کارگران از جنبش اصلاحات جلوه میکند به استفادهٔ جنبش اصلاحات از این دسته از کارگران منجر خواهد شد. شناساندن ماهیت طبقاتی و اهداف جنبش اصلاحات به این دسته از فعالین کارگری تنها با بحث و توضیح صبورانه ممکن است. باید به این دسته از کارگران نشان داد که چرا

سازمانهای کارفرمایان در جامعه مدنی را، یا ان.جی.اوهای "جامعه مدنی جهانی" را که بزودی سر و کله شان در ایران نیز پیدا خواهد شد، نه به مثابه متحدین خود در امر ایجاد تشکلهای کارگری، بلکه بمثابه حریف خود ببینند.

در شرایط امروز ایران، امر ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی تنها میتواند به نیروی خود طبقه کارگر پیش رود. حتی در لحظه فعلی بر ظرفیت دموکراتیک هیچ جنبش اجتماعی غیرکارگری نمیتوان حساب کرد. چرا که تجربهٔ چند سال گذشته در خود ایران نیز این حقیقت تئوریک و تاریخی را نشان داده است که در جهان امروز درجهٔ دموکراسی خواهی جنبشهای طبقات و اقشار دیگر تنها تابعی از درجهٔ حضور متشکل طبقه کارگر در عرصه جامعه است. اگر طبقه کارگر متشکل وارد صحنه نشود، جنبشهای اجتماعی دیگر یا تحلیل خواهند رفت یا به زیر پرچم جنبش بورژوازی برای اصلاحات سیاسی به بقاء خود ادامه خواهند داد. تنها به درجه‌ای که کارگران متشکل در میدان باشند امکان یافتن متحد در جنبشهای دموکراتیک اجتماعی خواهند یافت. به این ترتیب تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط فعلی بنحو مؤکدی ناگزیر است تا برای خلق دوفاکتو آزادیهای دموکراتیک به نیروی توده خود کارگران اتکاء نماید. معنای این امر اینست که تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی امروز باید هرچه بیشتر این دو خصلت را دارا باشد: خواسته‌های اقتصادی (یا صنفی)، و مبارزه علنی و قانونی.

تاکید بر خصلت اقتصادی یا صنفی قاعدتا توضیح زیادی لازم ندارد، چرا که صورت مساله برای فعالین جنبش کارگری ایجاد همین تشکلهای صنفی است. تنها برخی از بازماندگان سازمانهای چپ انقلاب ۵۷ هستندکه هنوز با سوء برداشت از «چه باید کرد؟» تشکل صنفی و مبارزه اقتصادی کارگران را "اکونومیستی" میشمارند. از نظر اینها طبقه کارگر تنها حکم پیاده نظام و گوشت دم توپ در ارتش سرنگونی‌خواهشان را دارد. اما، حتی از زاویه مبارزه سیاسی طبقه کارگر، نه فقط ایجاد تشکلهای مبارزه اقتصادی کارگران گام حیاتی برای مقابله طبقاتی با بورژوازی است، بلکه هیچ حکم تئوریک و تاریخی وجود ندارد که همین تشکلهای صنفی موظف اند در آینده به مبارزه سیاسی بپردازند. تاریخ جنبش کارگری در سایر کشورها نشان میدهد که تنها سیر کنکرت تکامل مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد که آیا طبقه کارگر مبارزه سیاسی خود را در آینده با تشکلهای اقتصادی خود نیز دنبال خواهد کرد یا تشکلهای ویژه مبارزه سیاسی ایجاد خواهد نمود و ایندو نوع تشکل را کاملا متمایز نگاه خواهد داشت. همانطور که در بخشهای پیش تاکید کردیم، تفاوت اصلی دیدگاه مارکسی با دیدگاه جامعه مدنی در اینست که از دیدگاه مارکسی دینامیسم ایجاد تغییرات سیاسی (و از جمله کسب آزادیهای دموکراتیک) هیچ چیز جز مبارزه طبقاتی نیست. آنچه به تلاش کارگران برای ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی‌شان شان خصلت سیاسی میبخشد این واقعیت پایه‌ای است که این تلاش یک طبقه است در برابر طبقه دیگر. ایجاد تشکلهای صنفی، وقتی به تقویت صف عموم کارگران در مقابله با طبقه سرمایه‌دار منجر میشود، مستقیما عاملی است برای دموکراتیزه کردن عرصه سیاست؛ حتی وقتی که هنوز طبقه کارگر خواسته‌های سیاسی خود را صریحا طرح نکرده باشد. مشخصا در شرایط امروز ایران، فشار کمر شکن تامین معاش مساله خواسته های اقتصادی را برای اکثریت طبقه کارگر به معضلی واقعا حیاتی بدل کرده است. در چنین شرایطی بسیج هرچه وسیعتر طبقه کارگر تنها با تمرکز بر خواسته‌های اقتصادی ممکن است.

ضرورت فعالیت علنی و قانونی برای ایجاد تشکلهای کارگری نیز روشن است. اگر تحمیل آزادیهای دموکراتیک به رژیم حاکم تنها به قدرت متشکل کارگران میسر است، بلافاصله معنایش اینست که سازماندهی توده کارگران باید وجه همت پیشروان جنبش کارگری باشد. توده کارگران را نمیتوان بشکل هسته‌های مخفی آرایش داد. سندیکای مخفی تنها برای سندیکائی که قبلا علنی بوده موضوعیت دارد و هیچ سندیکائی را نمیتوان بطور زیرزمینی ایجاد کرد. منظور از "قانونی" نیز طبعا پذیرش فعالیت در نهادها و سازمانهای قانونی فی‌الحال موجود نیست، بلکه مبارزه برای رسمیت قانونی دادن به تشکلهای صنفی کارگران است که در پروسه این تلاشها ایجاد میشوند. مستقل از هرجنبه دیگر، واضح است که رسمیت قانونی یافتن نفس کار تشکل صنفی را تسهیل میکند (کافیست عقد قراردادهای دستجمعی را در نظر بگیریم). اینجا همچنین باید این حقیقت را تاکید کرد که هیچگاه قوانین موجود یک جامعه حیطهٔ واقعی فعالیتهای اجتماعی و سیاسی را در آن جامعه ترسیم نمیکنند، بلکه در بهترین حالت قوانین موجود بازتاب توازن قوای طبقاتی‌ای هستند که در مقطع معینی برقرار بود. این قوانین موجود (و تفاسیر حاضر از قوانین موجود) نیست که قانونیت یافتن تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران را ممکن میکند، بلکه این نیروی توده کارگران متشکل در چنین تشکلهایی است که پشتوانهٔ برسمیت شناسی قانونی میتواند قرار بگیرد.

تنها اگر تشکلهایی که این چنین ایجاد میشوند پشت به توده طبقه کارگر داشته باشند، اگر این تلاشها پراکنده و محدود به قشر ممتازی از طبقه باقی نمانند، آنگاه تشکلهای کارگری میتوانند آزادیهای دموکراتیک مستلزم ادامه حیات خود را به اختناق حاکم عملا تحمیل کنند. تمام مساله اینجاست که به این منظور رهبران کارگری باید به دیدگاه درستی مجهز باشند، متحدین و حریفان استراتژیک خود را بدرستی بشناسند، و تلاشهای آنها همزمان و در راستای واحد ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران باشد. نه فقط آتیه طبقه کارگر ایران، بلکه آتیه جامعه ایران اکنون به این امر گره خورده است که کدام دیدگاه، کدام استراتژی، و کدام نوع تشکل کارگری در جنبش کارگری ایران دست بالا را خواهد یافت.

زیرنویسها:

۱- ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱، فصل پنجم.

۲- بعنوان نمونه نگاه کنید به: گفتگوی سارا کسرائیان با مرتضی محیط، "تضاد کار و سرمایه، یا؟"، جنس دوم، جلد پنجم، تهران، زمستان ۱۳۷۸.

۳- در کره جنوبی در ده-پانزده سال گذشته تلاش برای پایان دادن به موقعیت انحصاری این قبیل اتحادیه‌ها دستاوردهایی داشته است؛ هرچند ماهیت اتحادیه‌های آلترناتیو خود مساله قابل بحثی است. نگاه کنید به: سودابه مهاجر، "اتحادیه‌های کارگری از استعمار تا بحران صنعتی- مروری بر تجربه کره جنوبی"، بارو، شماره ۳، دی‌ماه ۱۳۸۰ (دسامبر ۲۰۰۱).

۴- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: ایرج آذرین، همان ماخذ، فصل چهارم.

به نقل از

بارو

شماره ۴ و ۵، بهمن و اسفند ۱۳۸۰ (ژانویه و فوریه ۲۰۰۲)

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

www.wsu-iran.org